

پیش‌خواب

زندگی خودگفته «جانبازان فاجعه هفتم تیر» در آینه یک اثر به روایت شهود عینی

■ شاهد توحیدی



روایت جانبازان بازمانده از فاجعه ۷تیرماه ۱۳۶۰، در عداد اسناد در خور این رویداد تلخ به شمار می‌رود. خوشبختانه در دو دهه اخیر «بنیاد فرهنگی هفتم تیر» به ضبط خاطرات این عده دست زد و در مجموعه‌ای آنها را گرد آورد و منتشر کرد. زنده‌یاد احمد قدریان مدیریت این بنیاد، در دیباچه خود بر این اثر آورده است: «یکی از قطعه‌های مهم تاریخ انقلاب اسلامی که نیاز به شناخت کامل و جامع دارد و اهمیت آن امروز به لحاظ دشمنی استکبار و عوامل داخلی آن بسیار مشهود می‌باشد فاجعه تروریستی هفتم تیر است. فاجعه‌ای که به دست عناصری پلید و خودفروخته با عقاید بوچ و بی‌اساس مارکسیستی به نام منافقین خلق رقم خورد که بر اثر آن حضرت آیت‌الله محمد حسینی بهشتی و ۷۲ شهید انقلاب اسلامی به آسمان‌ها پر کشیدند. فاجعه تروریستی هفتم تیر سال ۱۳۶۰ و دیگر ترورهای پر خاسته از اندیشه قبیلی منافقین در به شهادت رساندن این عزیزان و نیز رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و شهدای محراب و سرداران بی‌ادعای دفاع مقدس و مردم عادی از یکسو چهره کربه و هویت مشوش این گروه‌ک پدپنیت را به نمایش کشید و حذف اندیشه‌های ناب، حاضر هستند به هر قیمتی دست به ایجاد ناامنی و بحران در جامعه بزنند. اگر نگاهی به حوادث سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب اسلامی ببیندازیم، به خوبی در می‌یابیم که فتنه انفجار



➤ نمایی از مراسم تشییع شهدای فاجعه۷ تیر ۱۳۶۰

دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، با هدف آشکار نابودی نظام نوپای جمهوری اسلامی و رهبری آن و ایجاد تشمت‌آرا و شعلهور شدن آتش جنگ داخلی و بازگرداندن قدرت از دست رفته گروه‌ک‌های ضد انقلاب و… پس از عزل بنی‌صدر از مقام ریاست‌جمهوری شکل گرفت، اما به حول و قوه الهی و با مدیریت پیامبرگونه امام راحل و انقیاد مردم از فرمان ولی‌امر، این توطئه خنثی شد.»

مقدمه این مجموعه گفت‌وشنودها در ادامه خویش، به چند و چون انجام این خدمت تاریخی و فرهنگی پرداخته و سیر این فرآیند را به شرح ذیل گزارش کرده است: «در این رهگذر و با هدف نگاهی دوباره به تاریخ و رویدادهای سیاسی و اجتماعی سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی تا اوایل دهه ۶۰ شمسی که فاجعه تروریستی هفتم تیر نیز در این قطعه از تاریخ روی داد، دفتر پژوهش و فرهنگی بنیاد فرهنگی هفتم‌تیر به گردآوری و تدوین خاطرات جانبازان و شاهدان عینی حادثه هفتم تیر مبادرت ورزید. دو سال گذشته تلاش مضاعفی برای مصاحبه با این عزیزان صورت گرفت و شمار زیادی از یاران شهید مظلوم با نگاه ژرفی که به موضوع داشتند با پذیرش درخواست همکاران دفتر پژوهش و فرهنگی بنیاد، ما را در اجرای مأموریت سنگین خویش روحیه و امید بخشیدند و برخی از عزیزان نیز ما را از توفیق بهره‌مندی از خاطرات ارز‌شمند خود بی‌نیصب فرمودند.

اینک، پس از انتشار خاطرات جمعی از جانبازان این فاجعه در جلد نخست از کتاب چهارم، از نگاه جمع دیگری از هم‌راهان حزب جمهوری اسلامی و شهدای زنده قتلگاه سرچشمه تهران که علاقه‌مند به بررسی ابعاد و زوایای مختلف تاریخ انقلاب اسلامی بودند به بررسی موضوع پرداختیم. بنیاد فرهنگی هفتم‌تیر با اعتقاد به تأثیر تاریخ شفاهی که برگرفته از دیده‌ها و شنیده‌های واقعی این عزیزان است به این مهم پرداخته و معتقد است بسیاری از قضایای تاریخی به گونه‌ای است که اگر از دیده‌ها مغفول بماند و شخصیت‌هایی که در آن واقعه حضور داشته‌اند به ایفای نقش خود در بیان حقایق نپردازند، گذر تاریخ می‌تواند تا اندازه‌ای موجب فراموشی اصل رویداد شود.»

■ **احمد رضا صدری**

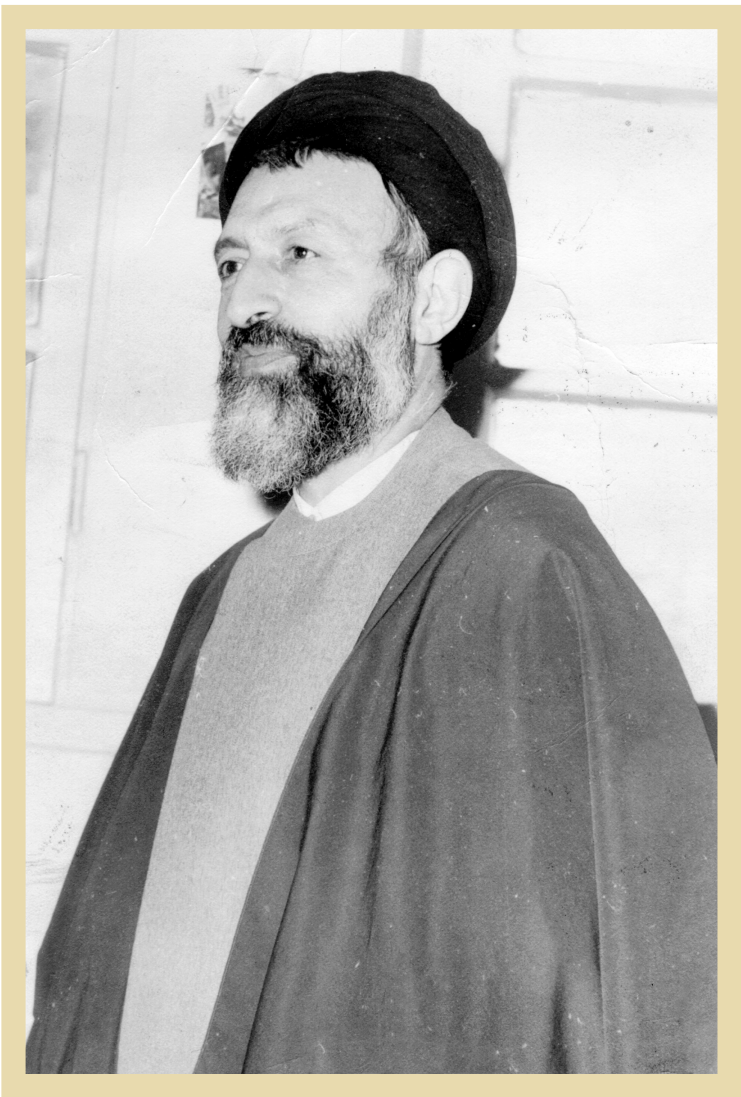
شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی در طول حیات اجتماعی خویش، کمتر از خود می‌گفت و بیشتر به تحقق آرمان‌ها می‌اندیشید. تنها اثری که می‌توان آن را اتوبیوگرافی آن بزرگ نامید، گفت‌وشنودی است که وی با ماهنامه شاهد (ارگان بنیاد شهید انقلاب اسلامی) انجام داد و طی آن به بیان شمه‌ای از زندگینامه خویش پرداخت. بی‌شک این مصاحبه در شمار اسناد ارجمند زندگی شهید بهشتی است و باز خوانی آن می‌تواند همگان به خصوص جوانان را با منحنی حیات یکی از اندیشمندان شاخص دینی و فرهنگی معاصر آشنا سازد. در آنچه پیش‌رو دارید، این گفت‌وگو مورد باز خوانی تحلیلی قرار گرفته است.

■ ■ ■

■ **پدرم می‌گفت ما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم!**

بستر خانوادگی و صفا و صداقتی که در آن موج می‌زند، از اولین عوامل شکل‌گیری و قوام شخصیت شهید آیت‌الله سیدمحمد بهشتی به شمار می‌رود. او در آغاز روایت خویش، نظری به حالات و سبیره پدر دارد:

«من محمد حسینی بهشتی، در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان، در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم روحانی بود. ایشان در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب، به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین‌آباد بود و به روستای دورتر از آن که حسین‌آباد نام داشت، می‌رفت. آمد و شدفارادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند، برایم بسیار خاطر‌ناگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه‌زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتاقی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک و چهرای



۱۳۵۹، شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی

نظری بر فراز و فرودهای حیات علمی و عملی شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی در آینه روایت او

یک تجربه پر توفیق

روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت ما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر سفره دیگری ترجیح می‌دهم… جمشید هر سال دو بار از روستا به شهر و به خانه ما می‌آمد و من بسیار با او انس داشتم.»

■ **در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم**

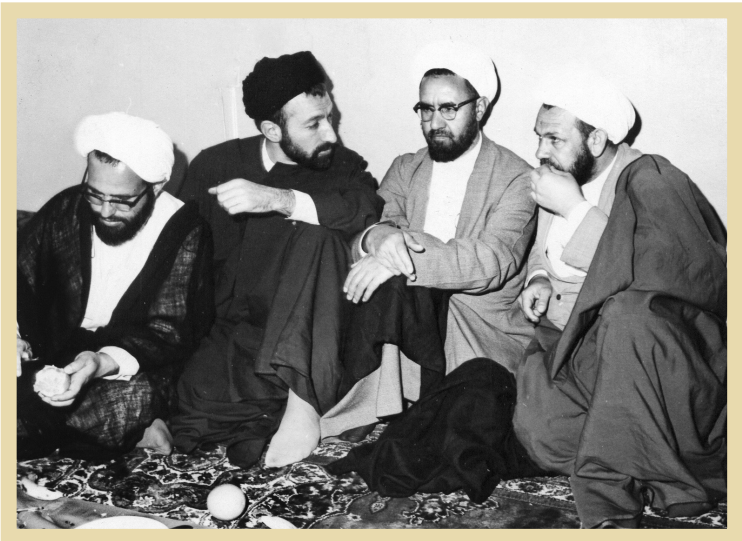
چهره‌هایی مانند شهید آیت‌الله بهشتی، از دوران کودکی و در احوالات گوناگون خویش و به ویژه در مقام تحصیل، از نبوغ و استعدادی ویژه برخوردار بوده‌اند و همین امر، آنان را از همگان جدا می‌ساخته است. شهید بهشتی درباره تحصیلات دوران کودکی و نیز آغاز تحصیل طلبگی خویش چنین گفته است: «تحصیلاتم را در یک مکتبخانه در سن چهار سالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده، به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری، این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا اینکه قرار شد به دبستان بروم. به دبستان دولتی ثروت در آن موقع که بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آنجا رفتم، از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاس‌های ششم را یکجا امتحان می‌گرفتند. از آنجا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور ۲۰ پیش آمد. با حوادث شهریور ۲۰ در نوجوان‌ها، برای یادگیری معارف اسلامی علاقه و شوری به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است، جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همانجاست؛ مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آنجا و منزل ما، حدود چهار، پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می‌آمدیم و برمی‌گشتیم. این سبب

شد با بعضی از نوجوان‌ها که درس‌های اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم. علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند… شب اینها بیشترین در من شوق به وجود می‌آورد که این تحصیلات را نیمه‌کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال ۱۳۲۱، تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطوح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود حوزه آنجا با لطف فراوانی با من برخورد کند، به خصوص که پدر مادرم مرحوم حاج میرحمدمصدق مدرس خاتون‌آبادی، از علمای برجسته بود و من یکساله بودم که او فوت شد. به نظر استادیتم – که شاگردهای او بودند- من یادگاری بودم از استادشان. طی این مدت تدریس هم می‌کردم. در سال ۱۳۲۴ از پدر و مادرم خواستم که شب‌ها هم در حجره‌ای که در مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه شبانه‌روزی باشم، چون از یک نظر هم فاصله منزل از مدرسه چهار پنج کیلومتری بود. به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه‌ای که بودیم بر جمعیت بود و من اتاقی برای خود نداشتم و نمی‌توانستم به کارهایم بپردازم…»

■ **پرداختن به تحصیلات جدید در کنار تحصیلات قدیم**

یکی از رهیافت‌ها به جامعیت شخصیت شهید آیت‌الله بهشتی، توجه هم‌زمان به تحصیلات حوزوی و دانشگاهی است. او در سطوری پیم آمده، چند و چون تحصیل در حوزه قم و پی‌جویی تحصیلات دانشگاهی را چنین روایت کرده است:

«در سال ۱۳۲۵ به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح از جمله مکاسب و کفایه را تکمیل و از اول سال ۱۳۲۶، درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول، نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت‌الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگ‌وردم رهبرمان امام خمینی و بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمرهای



دهه ۶۰، شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی در کنار شهدایان آیات و فضیلهای معظری و فضل‌الله خراسانی

می‌رفتم. در آن شش ماهی که بقیه سطح را می‌خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی و مقداری از کفایه را نزد آیت‌الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من بیشتر به فقه و اصول و مطالعات گوناگون می‌پرداختم و تدریس می‌کردم. معمولاً در حوزه‌ها طلبه‌هایی که بتوانند تدریس کنند، هم تحصیل می‌کنند و هم تدریس. من هم در اصفهان و در قم تدریس می‌کردم… در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم، بنابراین با گرفتن دیپلم ادینی به صورت منفترقه، در دانشکده معقول و منقول آن موقع – که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد- دوره لیسانس را در فاصله سال‌های ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. سال سوم به تهران آمدم، برای اینکه هم بیشتر از درس‌های جدید استفاده و هم زبان انگلیسی را اینجا کامل‌تر کنم و با یک استاد خارجی که مسلط‌تر باشد، مقداری پیش ببرم. در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس هم می‌کردم و خودکفا بودم. هم کار می‌کردم و هم تحصیل. در سال ۱۳۳۰ لیسانس گرفتم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستان‌ها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگلیسی، در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقع به طور متوسط، روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵، بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفا می‌رفتم.»

■ **اقامت اجباری در تهران**

شهید آیت‌الله بهشتی پس از آغاز نهضت اسلامی، در عداد یاران نزدیک و مبارز امام خمینی قرار گرفت و علاوه بر پرداختن به فعالیت‌های سیاسی متعارف، همت خویش را متوجه تأمین نیازهای بنیادین و اساسی نظامی کرد که بنا بود در آینده‌ای نزدیک تأسیس شود:

«در سال ۱۳۴۱، انقلاب اسلامی با رهبری امام و رهبری روحانیت و همچنین شرکت فعال

این قشر، نقطه عطفی در تلاش‌های انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورد. من نیز در این جریان‌ها حضور داشتم تا اینکه در همان سال‌ها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش آموز و دانشجو و طلبه، به ایجاد کانون دانش آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به عهده گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته، یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مطهری و گاهی برخی از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد، طلبه و دانش آموز و دانشجو و فرهنگی، همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجو و روحانی بود و این بار در مورد مبارزات و برای رشد و گسترش فرهنگ مبارزه و اسلام، این تلاش‌ها و کوشش‌ها بر رژیم

ایران آمد و در زمستان سال ۴۲ م را ناچار کردند از قم خارج شوم و به تهران بیایم. در سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروه‌های مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیت‌ها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انصاری و آقای مولایی. این فعالیت‌ها ادامه داشتند. در همان سال‌ها به این فکر افتادیم که با دوستان، کتب تعلیمات دینی مدارس را- که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود- تغییر دهیم. به دور از دخالت دستگاه‌های حکومتی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه بر برنامه جدید و کتاب‌های جدید تعلیمات دینی، با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقی و بعضی از دوستان از جمله آقای سیدرضی شیرازی – که مدت کمی با ما همکاری داشتند- و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه – که نقش مؤثری داشتند- فراهم شد. اگر اشتباه نکرده باشم، سال ۴۱ یا اوایل ۴۲، در جشن معنی که دانشجویان دانشگاه تهران در امپیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف – که یکی از هدف‌های بعثت است- مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم. آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد…»

■ **ایجاد و تقویت مرکز اسلامی هامبورگ برای جذب مسلمانان اروپا**

عزیمت شهید آیت‌الله بهشتی و مدیریت فعالیت‌های مرکز اسلامی هامبورگ در عدادادوار پر بار و در خور مطالعه حیات اجتماعی اوست. او در این دوره به تقویت بنیه علمی دانشجویان و در نگاه کلی تر مسلمانان اروپا پرداخت و ایشان را در برابر هجوم فکری مکاتب رقیب از جمله چپ‌ها بیمه ساخت:

«در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه‌های گوناگون، مسلمان‌های هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ – که به دست مرحوم آیت‌الله بروجردی صورت گرفته بود- به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید که روحانی دیگر به آنجا برود. این فشار‌ها متوجه آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری شده بود و آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به بنده اصرار کردند باید به آنجا دربار‌اش صحبت کنم.»

۹ |روزنامه جوان |شماره ۵۹۶

بروید. آقایان دیگر هم اصرار می‌کردند. از طرف دیگر، شاسخه نظامی هیئت‌های مؤتلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنیال شد و اسم بنده هم در آن پرونده بود، لذا دوستان فکر می‌کردند به صورتی من را از ایران خارج کنند تا در خارج از کشور، مشغول فعالیت‌هایی باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آنجا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می‌دادم که در ایران بمانم. می‌گفتم هر مشکلی پیش بیاید، اشکالی ندارد، ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج، بهتر است. مشکل گزرنامه بود که به من نمی‌دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت‌الله خوانساری می‌شود گزرنامه را گرفت و در آن موقع اینگونه کارها از طریق ایشان حل می‌شد و آیت‌الله خوانساری اقدام کردند و گزرنامه را گرفتند. به این طریق، مشکل گزرنامه حل شد و پیر و دستور آقایان مراجع به خصوص آیت‌الله میلانی به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیت‌هایی که اینجا داشتم، دور می‌شدم و این برای من سنگین بود. تصمیم من این بود که مدت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی آنجا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند، چون جوان‌های عزیز ما در ایران با علاقه به اسلام می‌گرویدند، ولی کنفدراسیون و سازمان‌های الحادّی چپ و راست، این جوان‌ها را منحرف و اغوامی کردند! تا اینکه با همت چند نفر از جوان‌های مسلمانی – که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب، پاکستانی، هندی، آفریقایی و غیره کار می‌کردند و بعضی از آنها هم در این سازمان‌های دانشجویی هم بودند- هسته اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان گروه فارسی‌زبان آنجا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی هامبورگ سامان گرفت. فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام به اروپایی‌ها و فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از پنج سال آنجا بودم و طی این پنج سال، یک بار به حج مشرف شدم.»

■ **پس از بازگشت به ایران**

آیت‌الله بهشتی پس از بازگشت به ایران، فعالیت‌های سازنده خویش را تداوم بخشید و در قم و تهران، به رویکرد تبیینی و روشنگر خویش برای روحانیان و جوانان مبارز ادامه داد. او خود در باب کارنامه این دوره، چنین می‌گوید:

«در سال ۱۳۴۹ به ایران آمدم، اما مطمئن بودم با این آمدن، امکان بازگشتم کم است، یک ضرورت شخصی ایجاد می‌کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همانطور که پیش‌بینی می‌کردم، مانع بازگشتم نشدند. در اینجا کارهای زیادی داشتم و فعالیت‌های گسترده‌ای با همکاری آقایان مهدوی‌کنی، موسوی اردبیلی، مرحوم مفتاح و عده‌ای دیگر از دوستان انجام دادیم. مجدداً قرار شد کار برنامه‌ریزی و تهیه کتاب‌ها را دنیال کنم و همچنین فعالیت‌های علمی را در قم ادامه دهم، به ویژه در مدرسه خاتمی. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا اینکه در سال ۱۳۵۱، هسته‌هایی را برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶، روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سال‌ها در صدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی از قبیل یک حزب و یا نیمه تشکیلات سیاسی بودیم. در این فعالیت‌ها، دوستان همیشه همکاری می‌کردند. در سال ۵۶ که مسائل مبارزاتی اوج گرفتند، همه نیروها را متمرکز کردیم. در این بخش و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیمایی‌ها، مبارزات به پیروزی رسید.»

■ **در روز تاسوعای ۵۷ مرداد دستگیر کردند**

شرکت فعال نداشتن شهید آیت‌الله بهشتی در فرآیندهای مبارزاتی، در زمره شایعاتی بود که ساواک به کمک برخی انقلابیون سطحی، بدان دامن می‌زد. وی در واپسین فراز از این زندگینامه خودگفته، به برخی از فعالیت‌های خویش در فرآیند اوج‌گیری انقلاب اسلامی اشاره کرده است:

«در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و همکاری‌های دیگری که با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلاً کرده بودم، توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرتم و چه بعد از آن، ولی در آن موقع، بازداشت‌ها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر جلسه تفسیر قرآن را نتوانستیم ادامه بدهیم. تا سال ۵۷، بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه‌های مبارزاتی و راهپیمایی‌ها داشتم، در روز تاسوعا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته مشترک بردند و باز آزاد شدم و به فعالیت‌های ادامه دادم. بعد از رفتن امام به پاریس، چند روزی خدمت ایشان رفتم و هسته شورای انقلاب با نظر ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند، تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی‌اش مرکب بود از آقایان مطهری، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، باهنر و بنده. بعدها آقایان مهدوی‌کنی، خامنه‌ای، طالقانی، بزرگان، دکتر سبحانی و عده‌ای دیگر هم اضافه شدند. تا گذشت امام به ایران که فکر می‌کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف، فراوان در نوشته‌ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد دربار‌اش صحبت کنم.»